

باز خوانی ماجرای به نام روز خبرنگار با دست‌نوشته‌هایی از حلقه «همدلی»

برای شما هستیم و می‌نویسیم

...این عادت تلخی است که خبرنگاران و روزنامه نگاران در ۱۷ مرداد که روزی به نام آنهاست، تلخی‌ها را بر زبان می‌رانند و شانه‌های خمیده خود را به تصویر می‌کشند. هر سال نیز این گونه می‌شود و هر سال نیز ۱۷ مرداد که به انتها می‌رسد حجم انبوه تلخی‌ها، می‌چرید و شیرینی‌ها را در خود آب می‌کند. البته این یک واقعیت است که با همه ناشادی‌ها همچنان روزنامه نویسان و خبرنگاران

روز خبرنگار تسلیت باد

هرمز شریفیان



مناسبت روز خبرنگار در ایران مصادف با شهادت «محمد صارمی»، خبرنگار ایرنا در شهر «مزار شریف» افغانستان و به دست نیروهای طالبان است که البته مناسبت بسیار درستی با روز خبرنگار در ایران است.

این درستی از چند جهت قابل بررسی است. نخست اینکه اوضاع کنونی خبرنگاران و روزنامه‌نگاران در رسانه‌های مستقل دست کمی از شهادت آن‌هم نه به‌صورت یکمرتبه بلکه «فرد زره» دارد. دوم اینکه خبرنگاران در ایران هم به نوعی با «فئدروهای داخلی» دست به گریبانند و برخوردی که با آنان می‌شود کمتر از برخورد طالبان نیست.

از سطح دستمزد شاغلان در این حرفه که هرچه ننویسیم بهتر است چون اگر شرمی وجود داشته باشد موجب شرمساری مسئولان نظام و دست در کاران حوزه رسانه‌ای و فرهنگی است؛ حال آنکه کار خبرنگاری و روزنامه‌نگاری در تمام دنیا جزو مشاغل سخت به‌شمار می‌رود و به همین دلیل سطح دستمزد بالاتری دارد.

برای مثال در کانادا سطح دستمزد یک فعال رسانه‌ای بالاتر از پزشک عمومی است و همینطور در اروپا و آمریکا.

«این مرغ‌های عزا و عروسی» اما همچنان ایستادگی می‌کنند تا مردم از جریان رخدادها و اخبار دور نمانند تا مردم و مخاطبان بدانند که بیخ گوششان چه می‌گذرد.

در یک کلام گفته می‌شود که حرفه خبرنگاری، ضربه‌گیر و سوپاپ اطمینان جامعه است اما در ایران نه حرفه خبرنگاری که خود خبرنگاران این نقش را ایفا می‌کنند چون حرفه روزنامه‌نگاری تقریبا حکم جسدی را دارد که در گور خوابیده و اهالی این عرصه از جان میاه می‌گذارند تا شوکی به این جسد وارد کنند تا ضربان ناگوش هر چند ضعیف اما همچنان به گوش برسد.

چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم

حمید طاهری



برای من که خود را خبرنگار نمی‌دانم نوشتن درباره روز خبرنگار شاید از دید خود کمی کمیک باشد. ولی از جهت دیگر حضور در رسانه و خوردن تنم به تن خبرنگاران و روزنامه نگاران کمی از بار کمیک داستان می‌کاهد. تاریخ همواره برای انسان بهترین اشل بوده است تا در مقام مقایسه،

درباره مفاهیم، جایگاه‌ها و...قضاوت کند.

نزدیکی روز خبرنگار با سالگرد مشروطه به عنوان درخشان‌ترین برگ تاریخ آزادی‌خواهی در این مملکت که از قضا یا شبح‌روزنامه نگاری مدرن همزمانی دارد،می‌تواند جلوه ای دیگر یابد. آزادی‌خواهان روزنامه نگاری که الگوهای شده‌اند برای تاریخ تا همواره شنیدن نام کسانی چون «جهانگیر خان صوراسرافیل» در دل هر آزادی‌خواهی لرزه بیندازد و اشک در گوشه چشم مان جمع کند که از یاد نبریم مستبدین تاریخ این سرزمین خون از دهان چه کسانی درآورده‌اند و خنجر در دل چه انسان‌ها نکرده‌اند. خون‌هایی که از برگ تاریخ پاک نشده و نمی‌شوند تا در کودتای نتگین آمریکایی-شاهنشاهی ۲۸ مرداد دوباره بر زمین روزنامه‌ها و حافظه تاریخی ما بریزد تا از یاد نبریم آنان را. با این وجود از یاد برده‌ایم همه آنها را و تنها نامی شده‌اند در گوشه ذهن مان که شاید ستون روزنامه ای در سالگرد مشروطه یاد آنها را دوباره در ذهن مان زنده کند.

«فهرماتن ژورنالیست کاریکاتوری» که یاد در رسانه‌های خارج از کشور در حال تورق روزنامه‌ها و تبلیغ دوستان داخل نشین خود هستند یا روزنامه‌نگاران داخلی هستند که عاشقانه و دلالانه در حال تبلیغ این یا آن حزب و شخصیت سیاسی، چون تیزاب بر حافظه تاریخی این سرزمین می‌ریزند؛ خاکستر نشینانی که چشم بر کاخ‌ها دوخته‌اند، تیشه بر ریشه آزادی و عدالت فرود می‌آورند و حتی قادر (و حاضر) به دفاع از حق خود نیستند. اکنون در جعبه پاندورای آینده مان به جز سیاهی هیچ نیست.

لطف‌به من تبریک‌نگویید

فرشته بهروزی‌نیک



« تو چه خبرنگاری هستی که نتوانستی از حق خودت دفاع کنی؟» وقتی دیروز این جمله را با یک خنده آزاردهنده از زبان نماینده وزارت کار شنیدم تازه فهمیدم ای دل غافل، چه فکر می‌کردم و چه ششدا داشتم حرف‌هایم را در ذهن مرور می‌کردم که آبروداری کنم و مثل یک روزنامه‌نگار واقعی حرف بزنم و برای کم‌نیارودن هم که شده، محکم و از موضع قدرت چیزهایی بگویم، اما تا به خودم آمدم آقای قاضی پرونده‌ام را گذاشت زیر بغلم و بدون آنکه سر بلند کند گفت: «۱۰ روز دیگر بیا تا‌اری را بگیری» منظورش از رای این بود که باید بررسی و مشخص شود آیا من حق دارم درخواست دریافت عیدی، سنوات و بیمه‌ای که یک سال منتظر آن هستم را داشته باشم یا خیر؟ نبود امنیت شغلی و مشکلات صنفی تنها یک گوشه از نامله‌هایی‌است که با ما خبرنگاران می‌شود. بماند که چماق سانسور هرروز بالای سرمان قرار گرفته داستان به همینجا ختم نمی‌شود، چون درمان یکی دو تا نیست.

امروز عصبانیم. حالا با این حال و روز. اگر قرار است درباره ۱۷ مرداد و روز خبرنگار حرفی بزنم دلم می‌خواهد سسیاه‌نمایی کنم. دلم می‌خواهد بگویم من عاشق روزنامه‌نگاری بودم و هستم. فقط ۱۷ مرداد‌ها که از راه می‌رسد دلم می‌سوزد. خیلی وقت‌ها با خودم فکر می‌کنم ای کاش ۱۶ سال پیش، وقتی هرروز بعد از درس و مشق با اشتیاقی باور نکر دنی تمام خیابان بلوار کشاورز را طی می‌کردم تا به دفتر روزنامه‌ای که فکر می‌کردم خانه آرزوهایم است برسم، کسی مانعم می‌شد. لطفاً کسی این روز را به من تبریک نگوید. همین

علی نامجو



باز هم روزها گذشت و ۱۷مرداد از راه رسید. در تمام روزهای رفته نباید منتی در قلم می‌داشتم چون از من و همکارانم قول گرفته بودند حافظ و پاسدار حرمت قلممان باشیم و گفتند: ما ناقلان پیامیم نه ذی نفع، نباید جانب داری کنیم. روسایمان بی طرفی را رسالت صنفی معرفی کردند و باید با پایدایی قلم روی صفحه می‌چرخید که گاهی ، درداور می‌نمود اما امروز دیگر روز ماست. به رسمش کاری ندارم اما اسمش روز خبرنگار است. امروز شاید اجازه بدهند از درد شخصی بنویسیم و به همین امید می‌خواهم، از غنچه کوچکم، دخترم؛ اوینا حالایت بطلبم.

دخترم لطفاً بابا علی را ببخش! مرا برای تمام روزهای سختی که در آینده با آن روبه‌رو خواهی شد ببخش! مرا بابت اینکه نمی‌توانم و اصلاً حق ندارم در کارم چیزی برای خودم بخواهم ببخش! بابتی را برای سختی‌هایی که تا امروز در سی و دو ماهگی‌ات با آنها بی هیچ جرم و تقصیری رو به رو بوده‌ای ببخش. بابا جان ببخش اما لاف‌قل برای یک لحظه به چشمان مصمم و دست‌های لرزانم نگاه کن و ببین که اگر افتخاری برایت دست و پا نکرده‌ام، کوشیدم باعث بدنامی هم نباشم. دخترم نازنینم، من و خیلی از پدر و مادرهایی که همکار من‌اند خود فروشی نکردند، به دنبال شنیدن صدای وجدانشان بودند و برای فرادی بهتر تو و هم سن و سالات کوشیدند اما سرنوشت بسیاری از ما ختم به خیر نمی‌شود! نسل خبرنگارانی چون من افتانند میان بازی ایدئولوژیست‌هایی ترسناک. همان‌هایی که پشت میکروفون از حرمت خبرنگاری و نوشتن و قلم حرف می‌زنند اما رשמشان بافتن طناب داری است برآی اندیشیدن؛ همان‌هایی که به دست‌های خالی و دل‌های شکسته و پاهای خسته شاید حتی فکر هم نمی‌کنند!

به یاد ندارم تا امروز با بیگانه‌ای همراه شده باشم یا آب به آسیاب دشمنان میهنم ریخته باشم اما بارها من و دیگری چون بابا را به انگ‌هایی متهم کردند که خودشان بیشتر لایقش بودند. این نوشته را شاید بعدهاهی که بزرگ‌تر شدی و خواندن و نوشتن آموختی بخوانی! به تو و به خودم قول می‌دهم تا آن روز این غم نامه را برایت نخوانم که با خواندنش جان خودم آتش می‌گیرد چه رسد به تو نوگل کوچک باغ زندگی‌ام!

بابا جان بدان تا امروز تمام تلاشم را کردم برای سربلندی‌ات هرچند اطمینان دارم راه من هم ختم به خیر نخواهد شد!

توری سفید روی دقایق

عباس ابوالفتحی

به نام آغاز صمیمانه سلام. هیچ کس بدهکار ثانیه‌ها نیست. مسیر تماشای چشم پنج‌ره آغاز می‌شود و منظره کسی را به دیدن خودش دعوت نمی‌کند. وقتی که سطح کاهی روزها گاهی در انتظار چند سطر شادمانی کلافه می‌شود و صندلی‌های خالی پارک در امتداد عبور ممنوع چند عبار آرام آرام پیر می‌شوند. درست همان وقتی که خیال می‌کنی زمستان تمام شده است، شبیه و بار آمدن برف؛ لحظه‌ها گاهی آدم را غافل گیر می‌کنند. ریشه ریشه روشنایی از میان توده‌های تاریک و مجهول زمان به هم گره می‌خورند و شبیه توری سفید روی دقایق می‌نشینند. برای خیلی از ما این‌ها خود روزنامه نگاری‌اند. روز خبرنگار بر همه خبرنگاران مبارک

یک روز تلخ‌تر از زهر

رضا نامجو



گاهی نمی‌دانی خوش باشی از یک روز دیده شدن یا غصه‌های عالم یک بارکی سب‌رت هوار شوند از این دورویی و تقلب آشکار!

گفته‌اند روز ۱۷ مرداد به نام خبرنگاران مزین شد. سال‌های اول آغاز به کار می‌شود دلخوش باشی به

گرامیادش‌های پر سخنرانی فلان مقام مسئول و بهمان مسئول روزنامه. بعدتر اما انگار حقیقت خودش را به بی‌پیرایه‌ترین شکل‌ها می‌اندازد توی دامت. برای خیلی‌ها مان، روز خبرنگار تلخ‌تر از روزهای قبل و بعد از آن است.

اینکه رویا بیا فی و همه بافته‌هایت به بغما بروند تلخ نیست؟ دیدن آدمک‌های رسانه‌ای که از نوشته‌های تو و همکارانت ریسمان می‌سازند برای بالا رفتن از دیوار سیاست و ثروت چطور؟ سخت نیست تمام داشته‌های جمعی یک صنف را به تاراج ببرند و بعد همان‌ها از اهمیت خبررسانی و رسالت‌اهل قلم بگویند؟ سخت تر نمی‌شود روزگار اگر ۱۷ مرداد هر سال یا یکی دو روز این طرف و آن طرف، همان‌ها بروند پشت میکروفن و بعد تو و همکارانت را خطاب قرار بدهند که قلم‌هایتان شریف است و باید قدرش را بدانید؟

امروز از روزهای قبل تجربه بیشتری دارم. می‌خواهم بی تفاوتی را بیندازم وسط معرکه ایده آل‌های پر باد رفته و جیب‌های خالی‌مان. حتی اگر آن وجود تا دیروز استوار و امیدوار که گوشه ذهن هر کدام از ما داشت جان می‌گرفت، بخواهد به کلمه «رسالت» بیندیشد در هیاهوی این ذهن شلوغ، می‌پریم وسط نطق‌های شریفش و می‌افتم به جانش تا خاموش شود.

به قاطعیت دریافته‌ام نطق‌های توخالی‌شان را. آن سخنرانی‌های پرطمطراق فقط ملال می‌آورد این روزها. نمی‌توانم بشنوم این نیرنگ‌های زنجبروار را که از ذهن می‌شودان اهل قلم به زبان‌هایشان رانده می‌شود.

من و شاید خیلی از ما دیگر توان شنیدن این حرف‌ها را نداریم. آسانسور پیشرفت‌حامیان ریاکار در میان روابط تشکیلاتی پیچیده، هر روز دارد سریع‌تر می‌شود و ما فقیرتر. این فقر دیگر نه رسالت می‌شناسد نه امید به بار می‌آورد. تبریکی در کار نیست. کاش برویم سراغ کاری دیگر، جایی دیگر. شاید روزگار کمی ملایم‌تر رفتار کند. شاید آنها که نشستند اند بیرون گود و به من و ما می‌گویند قلم به مزد بروند سراغ سوژه‌هایی جدیدتر!

ایستاده‌اند و سال همیشه در ۱۷ مردادکه برای آنها دوباره نو می‌شود، احساس می‌کنند که در اوج ناملایمات باز هم نفس جاق کرده‌اند و می‌خواهند با نیرویی دوباره بتازند. ولی یکسال که به آغاز سال بعد، در ۱۷ مرداد به انتها می‌رسد دوباره در بر همان پاشنه می‌چرخد و گعده‌های خبری گوش‌هایش بر می‌شود از تلخی‌هایی که تلخ اندیشان و زندگی سخت اقتصادی، بر برگ و بی‌روزنامه نویسی تزریق

قضاوت با شما

فاطمه آقایی فرد



چند سال پیش، درست بعد از تجربه روزهای شیرین دانشگاه، وقتی تازه اسمم در میان خبرنگاران روزنامه ثبت شده بود، به این فکر می‌کردم که چقدر خوب است که هر روز می‌توانم با زبان دلم برای مردم کشورم بنویسم؛ از دغدغه‌هایشان، از مشکلاتشان و از نگرانی‌هایی که خودم هم یا به پای آن‌ها تحمل می‌کنم. فکر می‌کردم چه لذتی دارد که از این پس قرار است نرم و لطیف مثل انشاس‌های روزهای کودکانی‌ام، از نگرانی مردمی بنویسم که شاید پاسخ برخی از حرف‌هایشان را هیچ وقت از زبان هیچ مسئولی نشنیده‌اند. من بر از هیجان و شوق پا به دنیای حرفه‌ای گذاشته بودم که همه از سختی‌های آن می‌گفتند؛ از نبود امنیت کاری، از بی‌مهری‌ها و شاید کم لطفی‌هایی که قرار بود برای پیگیری هر سوزهای من را به دفتر مسئولان یا کارشناسان هدایت کند، و البته انتظار

روزنامه به‌مثابه تیتیر یک

مجید مسعودی



همکاران سرویس فرهنگی خواستند به مناسبت ۱۷مردادماه، روز خبرنگار، چیزیکی درباره این روز نوشته شود. با خود گفتم مثلاً از چه بنویسم؛ از اینکه سانسور در مطبوعات ایران، به‌خصوص روزنامه‌های کاغذی بیداد می‌کنند؟ از وضع بیمه و حقوق‌های افتضاح خبرنگاران رسانه‌های مستقل(و البته نه دولتی)؟ از روزنامه‌هایی که پشت سرهم تعطیل می‌شوند و همکارانی که بیکار می‌شوند؟ از اینکه... اما نه؛ نوشتن از این‌ها اوضاع را تلخ‌تر می‌کند(یا بازتاب نقصان، به‌باز تولید نقصان منجر می‌شود)؟ دیدم با این حساب بعید نیست آخرش به‌جای یک صفحه یادنامه، یک «ژرنامه» منتشر شود به‌خصوص وقتی که در گفت‌وگو با سایر همکاران هم متوجه شده باشی آن‌ها هم کم‌وبیش درباره این موضوعات خواهند نوشت. به اینجا که رسیدیم، ناخودگاه این سوال به ذهنم خطور کرد: حالا که اوضاع اینقدر تلخ است، چرا همچنان روزنامه کاغذی منتشر می‌شود؟ بگذراید سوال را از زاویه مخاطب ببرسم. مخاطب برای چه باید روزنامه بخرد و بخواند؟ مگر روزنامه کار کردی برایش دارد؟ در عصر گوشی‌های هوشمند و استیلای شبکه‌های اجتماعی و تلویزیون‌های ماهواره‌ای – که اخبار را لحظه‌ای در اختیار مخاطب قرار می‌دهند – و در شرایطی که روزنامه‌ها «دیروزنامه» هستند و کارکرد خبری ندارند، این همه تقلا‌ی اهالی مطبوعات برای درآوردن روزنامه چیست؟

در پاسخ، می‌توان گفت که مخاطب روزانه از طریق تلگرام، توئیتر، فیسبوک و کانال‌های ماهورای پر اخبار و حتی تحلیل‌ها اشراق دارد. اما این‌ها همه رسانه‌های «غیر رسمی» هستند. او در پی این است بداند موضعی که در قبال یک رخداد دارد، توسط کدام رسانه «رسمی» بازتاب داده شده است. مخاطب می‌خواهد بداند که غم

کرده‌اند. بارها خواسته‌ایم که این گونه‌نباشیم. انتهای خیار، همه واقعیت بزرگواری این میوه به قند نیست، اما کام را برای همیشه به تلخی آشنا می‌کند. ما زندگی می‌کنیم و هستیم و زنده به فردا خیره شده‌ایم. اما کسی این پرسش را پاسخ نمی‌دهد که ما، این حقیقت اجتماعی، چگونه می‌توانیم گوهری باشیم به نام گوی شیرین شکر؟

در پشت درهایی که مثل همه کارهای اداری دیگر امروز و فرداکردنی بیش نبود.

من مثل کودکی که تازه نوشتن را یاد گرفته هیجان عجیبی برای روزنامه‌نگاری داشتم، هنوز سختی کار برایم معنی نداشت و هیچ درسی از حرفه‌های همکارانم درباره این سختی‌ها نداشتیم. اما امروز بعد از نزدیک به چهار سال، انگار کمی جدی‌تر از دیروز حرف‌ها و گله‌های همکارانم را در ک می‌کنم. امروز در هفدهمین روز مرداد ماه سال ۹۷ که دیگر خبرنگاری برایم تازگی روزهای اول را ندارد، به این فکر می‌کنم که چقدر سخت است، وقتی هر روز بیشتر از دیروز در این حرفه غرق می‌شوم. من امروز کمی خسته‌تر و بی‌انگیزه‌تر از دیروز از حال و روز اقتصادی می‌نویسم که همه می‌دانند حال و روز خوبی ندارد؛ همه این‌ها به کنار، نگرانم از اینکه چرا با همه راه‌کارها و ایده‌هایی که از زبان کارشناسان و تحلیلگران شنیده‌ام و با کلی ذوق و هیجان، تاملشان را روی کاغذ روزنامه ریختم،ام، اتفاقات و دغدغه‌های تلخ همیشگی را هر روز در رسانه‌ها می‌بینم یا از زبان رهگذران خیابان می‌شنوم.

و شادی و دردی که او از شنیدن یک خبر احساس کرده است، بازتابی در ساخت رسمی رسانه‌ای دارد یا نه و همین می‌شود که هر روز و هر روز روی دکه روزنامه‌فروشی سرکوجه تیتیرها را مرور می‌کنند تا شاید جایی پیدا کنند که هم‌نوا و هم‌موضع او باشند که اگر امروز و فردا و پس فردا و هفته آینده و ماه آینده، روزنامه‌ای نیافت که چنین باشد، عدای روزنامه را به لقلایش می‌بخشد(که اگر چنین شد، روزنامه می‌میرد و مگر سانسور نکشته است بسیاری روزنامه‌ها؟!)

همین کارکرد روزنامه نزد مخاطب است که در حال حاضر، کارکرد روزنامه نزد دست‌اندرکارانش را به «تریبون اعلام موضع» بدل کرده است. روزنامه جایی است که گروهی از آدم‌ها (هیئت تحریریه، بخش فنی، بازرگانی، حامیان مالی و سیاسی) با داشتن نوعی گرایش سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، نسبت به رخدادهای روز گذشته واکنش «رسمی» نشان می‌دهند؛ نسبت به برخی اخبار اعلام‌انز‌جار می‌کنند؛ از برخی دیگر استقبال؛ در قبال بعضی وقایع موضع میانه می‌گیرند و برخی دیگر را به کل نادیده می‌انگارند و همین می‌شود که صفحه یک روزنامه‌ها تا به این اندازه مهم تلقی می‌شود. چه اینکه مخاطب برای فهمیدن موضع یک روزنامه در مورد اخباری که خودش پیش‌تر به آن آگاهی داشته است، تنها صفحه یک را نگاه می‌کند و نتیجه این می‌شود که در منظر دست‌اندرکاران روزنامه، صفحه یک، نه مهم‌ترین صفحه روزنامه که تمام روزنامه است.

اگر تکنگاه‌های رسانه‌ای، افزونتر از چیزی که الان هست بشود و اگر شکاف میان رسانه‌های «رسمی» و «غیر رسمی» گسترش یابد، بعید نیست روزنامه‌های ایران در آینده تنها به صفحه یک خلاصه شود؛ یک پوستر یک صفحه‌ای پشت و رو؛ چیزی شبیه نشریات دانشجویی؛ جایی برای اعلام موضع. مخاطب به همین راضی است که روزنامه یک صفحه‌ای مورد علاقه‌اش صدای او را در فضای رسمی بازتاب ندهد است و دست‌اندرکار روزنامه هم راضی است آنقدری که توانسته، مخاطبش را راضی نگه داشته است.

خسته‌باشید فعلاً

پیمان پیشگاه

کولبران اتفاقات واژه شده، تصویر هیچ وقت کشیده نشدهی فرهنگ‌مان را پازل می‌کنند. نه برای اینکه روزی، کسی خسته نباشید را برایشان معنا کند.

اگر روزی جمع شدیم، تکه‌های پازل جمع شدند و بساط کم بینی جمع شد، یادشان باشیم.



بدون تیتیر

ستاره لطفی



همیشه از خود گفتن یا از خود نوشتن برایم دشوار بوده است. از دیروز که با همکاران تحریریه‌قرار گذاشتیم دلنوشته‌های در مورد روز خبرنگار بنویسیم، شاید برای اولین‌بار بود که باره‌ها و باره‌ها به خودم اندیشیدم، به شغل‌ام، به حرفه‌ام، به مشغله پرطمطراقی که گاه آن چنان می‌رنجاندم و روحم را خراش می‌دهد که خود را در یک بن بست خود ساخته فرض می‌کنم. به انزوا می‌روم و سکوت می‌کنم. گاهی سعی می‌کنم دور شوم از دنیای خبری و روزنامه‌نگاری اما طولی نمی‌کشد که باز برق کاغذ و قلم و سوژه‌های بی‌شماری که هر کدام به قصه هزار و یک شب می‌ماند، بی‌اختیار مرا به سمت کاغذ و قلم سوق می‌دهد و آن چنان جذبم می‌کند که قبل از اینکه به خود بیایم این رقص انگشتانم بر روی صفحه کیبورد است که بر افکار پر از هیاهویم نقطه پایان می‌گذارد.

به این موضوع می‌اندیشیم که اگر تیغ طالبان با ایدئولوژی منحط و قرون وسطایی‌شان که نمادی از سنگدلی، بیرحمی، انسان‌کشی و مزدورمنشی بود، بر تن «محمود رضا صارمی» خبرنگار ایرنا در مرکز کنسولگری ایران در مزار شریف افغانستان نمی‌نشست آیا هنوز در روز شمار رسمی ایران روزی به نام «روزخبرنگار» وجود داشت تا به صورت نمادین از زحمات آنان تقدیر شود. روزی که فرصتی باشد برای بیان دغدغه‌های به نتیجه